Kh\_Osul\_SMJShobeiri\_981112

بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری

اصول: ۱۲ بهمن ۹۸

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

در مورد فرمایش مرحوم آقای خویی صحبت می‌کردیم. مرحوم آقای خویی فرموده بودند که کلمة «لا»یی که بر یک مفردی وارد می‌شود استعمالاتی دارد. گاهی اوقات «لا» به معنای نهی است. مثل «فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ» یعنی در حج لا ترفث و لا تفسق و لا تجادلوا. لا غش بین المسلمین یعنی لا تغش.

قسم دیگر این هست مواردی که یک طبیعتی حکمی دارد، می‌خواهیم بگوییم این حکم طبیعت در بعضی افرادش وجود ندارد. لا سهو للإمام مع حفظ من خلفه. سهو در شریعت آثار سهو یعنی شک. شک آثاری دارد، من البناء علی الاکثر، یا سجدة سهو یا نماز احتیاط، می‌خواهیم این آثاری که این طبیعت دارد در مورد بعضی از افراد طبیعت بگوییم این آثار نیست.

لا شک لکثیر الشک. یعنی آثار شک در حق کثیر الشک نیست.

لا ربا بین الوالد و ولده، یعنی آن حرمت ربایی که در افراد معمولی هست، بین والد و ولد نیست.

یک جور دیگر این هست که، در این جمله که می‌گوییم در واقع یک عبارتی که داریم یک امر ترکیبی است. از جهت چیزی نمی‌دانم، از جهت نحوی لا ربا بین الوالد و ولده، خبر ربا تلقی می‌شود یا وصف ربا تلقی می‌شود. ربای بین والد و ولد تحقق ندارد. یا اینکه ربا بین والد و ولد نیست. نمی‌دانم این را از جهت ادبی کدامش هست. از عبارت مرحوم نایینی استفاده می‌شود که گویا ایشان بین الوالد و ولده را خبر گرفته، ربا را مبتدا گرفته. کأن در بسم الله به یک معنا. ایشان می‌گوید که این ترکیب در جایی هست که نفی، نفی ترکیبی باشد به کار برده باشد، در نفی بسیط به کار برده نمی‌شود. ظاهر تعبیر ایشان این هست که لا ربا بین الوالد و ولده، لا ربا را اسم لا گرفته، بین والد و ولده را خبر گرفته. این بحث خیلی مهم نیست که ما این را موصوف صفت بگیریم یا ربا را، اسم لا بگیریم، بین الوالد و ولده را هم خبرش بگیریم. علی ای تقدیر در جایی هست که یک نوع ترکیبی وجود داشته باشد. حالا یا ترکیبی که در مرحلة جمله شکل می‌گیرد یا ترکیبی که در مرحلة نسبت ناقصه شکل می‌گیرد. یک طبیعتی را مقید به یک فردی، به یک قسمی می‌کنیم به این معنا که آن قسم خاص احکام کل طبیعت را ندارد.

شاگرد: در اینجا فقط نهی می‌گویند؟ معنای نهی‌اش؟

استاد: نه، بحث نهی‌اش نیست. لا ربا بین الوالد و ولده یعنی حرمت ربا در بین والد و ولد تحقق ندارد. لا سهو للإمام یعنی احکام شک برای امام با حفظ مأموم وجود ندارد. آن احکام، احکام مختلف می‌تواند باشد. لا شک لکثیر الشک همینجور.

این قسمی که هست یک طبیعتی هست، این طبیعت یا در مرحلة نسبت ناقصه‌اش به وسیلة یک نسبت ناقصه مقیّد شده یا در مرحلة خبر مقید به یک قیدی شده.

قسم سوم آن هست که یک شیءای در شرایع سابقه یا در عرف عام، یا در عرف متشرّعه یک حکمی دارد. و آن حکم را می‌خواهیم بگوییم که وجود ندارد. رهبانیت در مسیحیت وجود دارد، می‌خواهیم بگوییم در اسلام رُهبانیت وجود ندارد.

در عرف قمار وجود دارد. می‌خواهیم بگوییم لا قمار یعنی، قمار در شریعت جایز نیست. مثالی که آقای خویی می‌زنند لا مناجشة فی الاسلام. مناجشه یعنی کسی که نمی‌خواهد جنسی را خرید کند همینجوری به صورت صوری وارد می‌شود برای بالا بردن جنس قیمت بالا تعیین می‌کند تا کسی که می‌خواهد جنس را بخرد مجبور می‌شود قیمت را بالاتر ببرد، بعد همینجور قیمت را بالا ببرد.

این هم جایی هست که یک حکمی عرف دارد، یعنی مناجشه در عرف عام جایز است، شارع مقدس می‌خواهد بگوید این مناجشه در شرع جایز نیست با این عبارت آورده شده.

لا قیاس فی الدین، قیاس در نزد عامه به عنوان حجتی از حجج جایز است و برای آن حجیتی قائل هستند و حجیت قیاس در نزد عامه هست، شارع مقدس می‌گوید این حجیت قیاس در شریعت مقدسه وجود ندارد. بعد ایشان یک نتیجه‌گیری می‌کند می‌فرمایند:

و بالجملة: الحكم المنفي في هذا القسم هو ما كان ثابتاً للموضوع في الشرائع السابقة أو في سيرة العرف، بلا فرق بين أن يكون إلزامياً أو غير إلزامي، تكليفياً أو وضعياً.

عرض می‌کردیم که اینکه هر حکمی یک موضوعی داشته باشد، بتوانیم آن حکم را به وسیلة لا نفی کنیم این عرفیت ندارد. آن که در همة این مثال‌ها هست حکم جواز است. البته جواز با شکل‌های خاص خودش. رهبانیت جایز هست به عنوان عبادت. لا رهبانیة فی الإسلام یعنی رهبانیت عبادت مشروعه نیست. مشروعیتش به عنوان عبادت را در اسلام نفی می‌کند. مناجشه جواز تکلیفی دارد و قیاس هم جواز به عنوان حجت جایز هست. لا قیاس فی الدین یعنی قیاس به عنوان حجت در دین جایز نیست. ولی در مورد سایر احکام این مطلب نمی‌آید. اصل این مطلب در کلام مرحوم آقای صدر آمده ولی یک مقداری تفاوت دارد با آن عرضی که ما داریم. ایشان در اصل این مطلب اینجوری اشاره می‌فرمایند. می‌فرمایند که ببینید آیا می‌توانیم این جمله را به کار ببریم که لا طلاق فی الاسلام. به اعتبار اینکه طلاق در مسیحیت ممنوع است، حرام است، لا طلاق فی الاسلام یعنی حرمت طلاقی که در مسیحیت هست در اسلام وجود ندارد. طلاق جایز است. لا طلاق فی الإسلام را دال بر جواز طلاق در اسلام می‌دانیم. روشن است که این عبارت به کار برده نمی‌شود در این معنا. بنابراین نفس نفی حکمی از احکام یک شیء این کافی نیست. ایشان می‌فرماید بلکه تعبیر ایشان این هست که وجود استساغی، می‌گوید یک شیءای که در یک طبیعت مجاز هست، مستساغ هست، این شیء مستساغ و مجاز در شریعت خود همین کأنّ جواز شیء و استساغة شیء یک نحو وجودی در آن شریعت هست، بنابراین می‌توانیم بگوییم شیء مجاز نیست به اعتبار اینکه مجاز نیست. بعد البته یک ادامه‌ای دارند. تا اینجایش خیلی تفاوتی با مطلبی که ما عرض کردیم ندارد. چه بسا ما هم از مطلبی که سابقاً از ایشان در ذهن من بوده مطلب را عرض کردم. اما یک ادامه‌ای دارد، تکیه‌ام روی آن ادامه‌اش است. ایشان می‌فرماید که این استساغه و جواز مراتبی دارد. ممکن است در یک مرتبة خاصی بخواهد آن جواز را نفی کند. جواز گاهی اوقات در ضمن وجوب است. آن جوازی که می‌خواهیم بگوییم، جواز به معنای اعم است. جوازی اعم گاهی در ضمن وجوب است. می‌خواهیم بگوییم که یک شیءای واجب نیست با «لا» ذکر می‌کنیم. بعد ایشان این مثال را می‌زند، لا تحمُّلَ للضرر عن الغیر فی الاسلام. لا تحمُّل للضرر عن الغیر فی الإسلام به این معنا باشد که واجب نیست تحمّل ضرر از غیر در اسلام. اینجوری تعبیر می‌کند. ببینیم مثالی که ایشان زده درست است یا درست نیست. لا تحمّل للضرر معنایش این است که تحمّل ضرر جایز هست، چون فرض این است که شما می‌توانید از غیر ضرر را متحمل بشوید، واجب نیست. در واقع نفی آن اصل جواز نیست. اصل جوازش را نمی‌خواهیم نفی کنیم. مرتبة وجوبش را می‌خواهیم نفی کنیم. آیا جوازی که در ضمن یک فرد هست، وقتی آن فرد خاص را ما نفی می‌کنیم این تعبیر، تعبیر درستی است که ما به کار ببریم؟ به نظرم این اصلاً عرفی نیست این چیزی که ایشان مطرح می‌کنند. جواز در ضمن وجوب ممکن است باشد. یعنی ممکن است جواز بمعنی الاخص باشد. یک موقع می‌گوییم جواز نیست یعنی اصل جایز بودنش نیست. جواز به معنای اعم وقتی نفی می‌شود لازمه‌اش حرمت است. ولی ما جواز به معنای اعم را یک موقع نفی نمی‌کنیم. آن فرد خاصی از جواز را که وجوب باشد را داریم نفی می‌کنیم. در واقع وجوب استساغی به آن معنا نیست. ایشان یک مقداری دارد بحث را چیز می‌کند. ما آن چیزی که اینجا داریم می‌خواهیم نفی کنیم وجوب شیء هست. یعنی اگر بخواهیم اینجوری تعبیر بکنیم، اینجوری من تعبیر بکنیم، اگر آقای صدر می‌خواستند بیان کنند، بحث را اینجوری بیان می‌کنند، می‌گویند احکامی که در یک قانون هست بعضی احکام باعث می‌شوند متعلّقشان محقق بشوند. در تحقّق متعلّق دخالت دارند. یک شیءای که شارع جایز می‌کند این باعث می‌شود که آن شیء تحقق پیدا کند. به‌طوری که اگر نبود آن شیء تحقق پیدا نمی‌کرد. مستحب، آنکه بالاتر، باعث می‌شود آن شیء تحقق پیدا کند. واجب، آن باعث می‌شود که آن شیء تحقق پیدا می‌کند. حرمت برعکس است. حرمت باعث می‌شود که آن شیء تحقق پیدا نکند. شما بگویید نسبت به کلام آقای خویی اینجوری بیان بفرمایید که احکام دو قسم حکم داریم. حکم‌هایی که مقتضی ثبوت متعلّق هستند و حکم‌هایی که مقتضی عدم ثبوت متعلّق هستند. و آن چیزی که استعمال لا هست، لا استعمال می‌شود در جایی که یک حکمی هست که مقتضی ثبوت متعلَّق هست و در جایی که مقتضی عدم ثبوت هست آنجا استعمال نمی‌شود. یعنی اصل تقریبی که باید نسبت به کلام مرحوم آقای خویی مطرح بشود فکر می‌کنم اینجوری باید بیان بشود نه وجود استساغی. آن جایی که یک شیءای که واجب هست می‌خواهیم، در مورد این مثال یک صحبتی دارم بعد عرض می‌کنم. اصل کلام مرحوم آقای صدر نباید با تعبیر وجود استساغی تعبیر بکنند. این مطلب درست است که در جایی که یک موضوعی، یک امری حرمت به آن تعلّق گرفته باشد نفی آن امر به معنای نفی حرمت عرفی نیست. لا طلاق فی الإسلام، به معنای لا حرمة للطلاق فی الإسلام عرفی نیست. ولی یک چیزی که در شرایع قبلی واجب بوده، مثلاً صوم واجب بوده. ما می‌گوییم لا صوم فی الإسلام به معنای اینکه لا وجوب للصوم. آیا این عرفی هست یا نه آن مثالی که مرحوم آقای صدر مطرح می‌کنند لا تحمّل للغیر، اینجا نه به اعتبار اینکه تحمّل للغیر موضوع برای جواز هست این نفی را ما صورت می‌دهیم. نه، موضوع برای یک حکمی هست که آن حکم مقتضی وجود شیء است، یعنی وجوب. یعنی احکامی که مقتضی وجوب هست، وجود شیء هست به اعتبار اینکه آن حکم مقتضی وجود شیء هست می‌توانیم آن موضوع را نفی کنیم به اعتبار اینکه آن حکمی که مقتضی وجوب هست کأنّ در این شریعت قرار داده نشده. اینجوری ما کلام آقای صدر. اینکه همین مثال را هم از باب وجود استساغی قرار بدهیم به نظر مطلب تمامی نمی‌آید. اما اصل مطلب. آیا واقعاً در این مثال‌ها، مثلاً لا تحمّل للغیر این به اعتبار اینکه تحمّل غیر یک حکمی در لولا الشریعة یا در شرایع سابق یا در عام یا در عرف خاص داشته و آن حکم را چون شارع در شریعت مقدسه نیاورده به این اعتبار ما کلمة لا را بر سر آن قرار می‌دهیم. به این اعتبار است. به اعتبار دیگر هم ممکن است در این مثال قرار بدهیم. آن این است، معلول را یعنی یک شیءای را که شارع مقدس گاهی اوقات با جعل حکم، جعل حکم علت هست برای تحقق یک شیء. وقتی شارع علت را قرار نداده است، ما می‌توانیم بگوییم معلول در این شریعت وجود ندارد. به اعتبار اینکه آن علتی که سبب تحقق این معلول هست آن علت را شارع ایجاد نکرده. یک شیءای که ذاتاً مقتضی وجود ندارد. یعنی اگر شارع تحریک نکرده باشد، اگر شارع آن مطلب را ایجاد نکرده باشد آن شیء محقق نمی‌شود. شارع می‌آید می‌گوید لا صوم فی الإسلام. صوم یک امری هست که ذاتاً تحقق پیدا نمی‌کند مگر اینکه یک محرّکی ایجاد شده باشد، یک علّتی ایجاد شده باشد. یا صوم فی الإسلام یعنی، این شریعت مقدسه علت تحقق صوم نیست. لا صوم فی الإسلام یعنی شریعت مقدسه صوم را ایجاد نمی‌کند. به این اعتبار. نه به موضوعی هست که یک حکمی دارد. به اعتبار اینکه این شیء معلول احکام شریعت است. معلول چیزی است که شریعت آن را ایجاد کرده. اسمش را حکم نگذارید. به اعتبار اینکه، این یک قسم دیگری هست که. وجود خارجی‌اش را دارد نفی می‌کند به اعتبار نبودن علّتش در این شریعت.

شاگرد: علت اگر وجوب باشد، وجوب را برمی‌دارد، اگر جواز باشد، جواز را برمی‌دارد. اینجور ابهام می‌شود.

استاد: عیب ندارد. آن را نمی‌خواهم چیز کنم. آن نکتة دیگرش است. حالا آن را عرض می‌کنم. دو تا شاخة مختلف است. یک شاخه این هست که اگر یک شیءای در یک شریعت جایز باشد وقتی آن شیء جایز نبود می‌توانیم بگوییم این در این شریعت نیست. به اعتبار اینکه نفس جایز بودن، جواز به معنای اعم. جواز به معنای اعم خودش یک نحو وجودی در یک قانون است. فرض کنید می‌گوییم لا مناجشة فی الإسلام به اعتبار اینکه منجاشه در اسلام تحقق ندارد. نه به اعتبار اینکه اگر من مناجشه را جایز بکنم مناجشه خودش در عرف تحقق پیدا می‌کند. عرف خودش مناجشه را دارند. لازم نیست شارع ایجادش بکند. در جایی که جواز به معنای اخص مراد باشد خیلی وقت‌ها شارع فقط می‌تواند منع بکند، جلوی مقتضی را بگیرد، نه ایجاد مقتضی بکند. فرق است بین لا تحمّل للضرر عن الغیر فی الإسلام و بین لا مناجشة فی الإسلام. لا مناجشة فی الإسلام، مناجشه خودش به دلیل انگیزه‌های فردی که شخص دارد تحقق پیدا می‌کند. چون انگیزه‌های شخصی دارند این را محقق می‌کنند. یا فرض کنید که اگر گفتیم لا سفر فی الإسلام. به اعتبار اینکه مسافرت در اسلام حرام است، باید مسافرت نکرد. لا سفر فی الإسلام اگر شارع نگفته بود لا سفر فی الإسلام من مسافرت می‌کردم. نه اینکه مسافرت کردن لازم بود شارع به من امر بکند، من را تحریک بکند. لازم نبود تحریک بکند. لا سفر فی الإسلام مانع آن عامل طبیعی می‌شد. یعنی لا در دو مقام به کار می‌رود. یک مقام این هست که جایی که مقتضی تحقق شیء وجود دارد، شارع می‌آید جلوی این مقتضی را می‌گیرد. اینجا به معنای نهی است. شارع آن شیءای که اگر شارع نهی نکرده بود تحقق داشت جلوی تحققش را اینجا می‌گیرد. اینجا به کار می‌رود. این یک مدل استعمال است. یک مدل استعمال دیگری هست که اگر شارع مقدس امر نکرده بود تحقق پیدا نمی‌کند. یعنی به طور طبیعی نیاز به یک امری دارد و محرّکی دارد که آن محرّک باید از ناحیة شارع وارد شده باشد، وقتی می‌گوییم لا تحمّل للضرر عن الغیر از این باب است. عرض من این هست که بین لا مناجشة فی الإسلام و لا تحمّل للضرر عن الغیر فی الإسلام اختلاف ماهوی وجود دارد. اینها دو تا ترکیب مختلف هستند. آقای صدر این دو تا ترکیب را هر دویش را از باب اینکه شیءای که قبل از اسلام یک وجود استساغی داشته باشد، این وجود استساغی را شارع مقدس وقتی می‌آید نفی می‌کند، نفی طبیعت به اعتبار نفی وجود استساغی معنا می‌کند. در حالی که، در مورد لا مناجشة فی الإسلام درست است. یعنی مناجشه‌ای که عرف متعارف آن را جایز می‌دانند در شریعت اسلام جایز نیست. ولی لا تحمّل للغیر از این باب نیست. از این باب نیست تحمل للغیر جایز بوده. از این باب هست که اگر شارع مقدس تحمّل ضرر عن الغیر را ایجاب نکند افراد دنبال این کار. حتی خیلی از چیزها استحبابش هم کافی نیست برای اینکه اشخاص دنبال کار بروند. تحمّل ضرر از غیر خیلی وقت‌ها در این مرحله است. اگر شارع جهاد را واجب نکرده باشد اشخاص جهاد نمی‌کنند چون خیلی سخت است. امر حرجی اینجوری است. «ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» اگر شارع حرج را واجب نکرده باشد اشخاص تحمّل حرج را نمی‌کنند. به‌طور طبیعی ایجاب هم می‌خواهد برای اینکه آن را تحمل کنند. لا حرج به این معنا که شارع مقدس حرج را واجب نکرده. آن به چه اعتباری است؟ به این اعتبار، نه اینکه حرج یک حکم جواز دارد در شریعت، ما می‌خواهیم حکم جواز را نفی کنیم. نه، به اعتبار اینکه نفس، می‌خواهیم بگوییم چون اگر بخواهد حرج از متشرّع سر بزند، از متدیّن به دین اسلام سر بزند باید ایجاب تحقق پیدا کرده باشد. شارع می‌گوید که لا حرج به اعتبار اینکه، می‌خواهد این را بگوید. می‌خواهد علت تحقّق خارجی ضرر را ایجاد نکردم. مراد از حرج، حرج خارجی است. ولی مصحّح نفی این شیء خارجی، نفی عامل ایجادش است. ربطی به وجوب استساغی و این چیزها ندارد. یعنی این مثال لا تحمل للضرر عن الغیر که همان لا ضرر تعبیر بکنیم بهتر است یک مقداری مثال را روشن‌تر بکنیم که حرج باشد، ضرر یک مقداری ممکن است اگر مستحب هم باشد اشخاص تحمل کنند، لا تحمل للضرر ممکن است معنایش این باشد مستحب نیست. مثال را یک قدری بالاتر می‌برم که دقیقاً الزامی بودنش هم مشخص بشود. ما می‌گوییم لا حرج. یعنی شارع مقدس حرج را واجب نکرده است. حرج را واجب نکرده است یعنی به این اعتبار که چون حرج خارجاً لا یتحقّق نوعاً إلّا اذا کان واجباً، سبب متعارف تحقّق حرج خارجی وجود است، ما نفی معلول می‌کنیم تا اثبات کنیم علّتش وجود ندارد. این از قسم دیگری هست که بعداً می‌آید که نفی معلول می‌تواند بیانی باشد برای افهام نفی علت. نفی علت به لسان معلول کردن، به نظر می‌رسد از این قسم است.

شاگرد: وجود وجوبی‌اش برداشته می‌شود.

استاد: نه اینجوری تعبیر نمی‌کنیم. وجود تشریعی آن چیزی که حرام هم هست وجود تشریعی دارد. فرض کنید در طلاق. آن طلاقی که هست فرض کنید این اعتبار نمی‌کنند. لا ربا بین الوالد و ولده. دو تا ترکیب داریم. یک ترکیبی هست که یک طبیعت را نسبت به یک فرد خاصی می‌گوییم وجود، لا ربا بین الوالد و ولده، اینجا درست است. ولی همینجوری لا ربا خالی بگوییم.

شاگرد: اگر عرف ربا را حرام بدانند بعد ما نمی‌توانیم بگوییم.

استاد: ولی همینجوری لا ربا خالی بگوییم.

شاگرد: اگر در عرف ربا را حرام بدانند بعد ما نمی‌توانیم؟

استاد: لا ربا نمی‌شود گفت. همین مثال طلاق را زدم. طلاق در مسیحیت حرام است. شما بگویید لا طلاق فی الإسلام. به اعتبار اینکه طلاق حرام نیست. تعبیر نمی‌کنند. این تعبیر عرفی نیست. این مثالی که آقای صدر می‌زند لا طلاق فی الإسلام دقیقاً می‌گویم درست است. عرض من این هست که حرف شهید صدر مقداری‌اش درست است. ولی ایشان یک مثال دیگری هم این وسط دارد می‌گنجاند که این مثال از این باب نیست. لا تحمل للضرر عن الغیر فی الإسلام این جزء این مثال. این را باید از بحث خارج کرد. این یک شاخة دیگری است. عرضم این است که نفس جواز به معنای اعم درست است. یک شیءای که در شریعت سابقه یا در عرف عام، یا در عرف خاص جایز باشد، حالا آن جوازش هم به انحاء و اقسام داریم. جواز در عبادت به معنای مشروعیتش به عنوان عبادت است. جواز در یک معامله این هست که به عنوان یک معامله‌ای صحیح تحقق پیدا می‌کند. جواز، ایشان مثال مناجشه زده، مناجشه معامله نیست، مقدمات معامله است. اگر ما فرض کنید گفتیم لا قمار، قمار به عنوان یک شیءای که معامله می‌شود انجام بشود. لا قمار یعنی اینکه آن معاملة قماری صحیح نیست، نفی صحت می‌شود کرد. آن جوازی که می‌خواهم بگویم جواز به معنای اعم. جواز هم به معنای جواز یک شیء به عنوان یک عبادت، جواز یک شیء به عنوان معاملة صحیح است. وضعی، تکلیفی و جواز یک شیء به عنوان امارة معتبره. آن هم یک وضع دیگر است. همة اینها درست است. این انواع و اقسامی که، یک مقدار بیشتر از بیان آقای خویی مطرح بود اینها درست است. ولی اینها جایی هست همه‌اش جامع‌اش جواز است. یک جواز به نحو خاص. ولی اگر این جواز را شما ایجاب کرد، مثل آقای صدر، این داخل در این باب نیست. آن اصلاً نفس ایجاب بما هو ایجاب را نباید داخل در جواز کرد. آن از یک باب دیگری است، آن را از این باب باید جدا کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

شاگرد: وجوب استساغی را قبول کردید همانجا هم می‌شود وجوب خارجی گرفت. چون اباحه هم بالأخره یک زمینه‌ای را برای بیشتر شدن ایجاب می‌کند.

استاد: نه به آن اعتبار نیست. یعنی فرض کنید لازم نیست شارع جایز بکند.

شاگرد: اگر جایز بکند مردم بیشتر انجام می‌دهند. آن می‌گوید من وجودش را نفی می‌کنم.

استاد: به این اعتبار نیست. ما اگر فرض کنید گفتیم که قمار در اسلام وجود ندارد. قمار در اسلام وجود ندارد، به چه اعتباری است؟ یعنی شارع مقدس دارد کاری می‌کند این محقق نشود.

پایان